

درس سیصد و هفتم

کیفیت تصویر حقیقت اشیاء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و حيناً اعترض عليهم بأن الوجود الخاص أيضاً يحتاج إلى الوجود المطلق ضرورة امتناع تحقق الخاص بدون العام.
أجابوا بأنه وجودٌ خاصٌ متحققٌ بنفسه لا بالفاعل قائم بذاته لا بالماهية غنى في التحقق عن الوجود المطلق وغيره من العوارض والأسباب.^۱

مرحوم آخوند در نقل کلام مشائین نسبت به کیفیت تصویر حقیقت اشیاء فرمودند که مسئله حقیقت اشیاء، بروز وجود بر ماهیت در ممکنات و بر ذات واجب بدون لحاظ ماهیت در واجب است. در واقع وجود واجب عین ذات اوست نه اینکه قائم به ذات او باشد اما در ممکنات وجود بر ماهیات عارض می شود و این عروض به معنای عَرَض مصطلح خارجی نیست مانند کیف و کم و سایر اعراض که اقتضاء وجود معروض و تقدم آن معروض را می کنند ولو عقلاً بلکه جهت این عروض صرفاً لحاظ انتساب است یعنی وجود منتسب به ماهیت است و این انتساب این وجوب به ماهیت به معنای کون ماهیت در خارج است. این کلام مشائین بود. منتها در مورد باری تعالی، وجود باری عارض بر ذات او نیست بلکه وجود باری عبارت از عین ذات او است یعنی ذات او عبارت از وجود است!

وجود او عبارت از حقیقتی است که آن وجود از حقیقت انتزاع می شود نه اینکه آن حقیقت و ذات شیئی است و بعد ما وجود را به آن شیء نسبت می دهیم. می گوئیم که ذات باری موجود است یعنی ذات باری **لَهُ الوجود!** این غلط است! **ليس لذاتِ الباري وجودٌ زائد على ذاته و لكن لذاتنا وجودٌ زائد على ذاتنا** ما یک وجودی زائد بر ذات خود داریم، ذات ما عبارت است از ماهیاتی که مختلفة الحقایق هستند، با اضافه آن وجود بر این ذات ماهیت در خارج تحقق عینی پیدا می کند ولی ذات باری ذاتی نیست که وجود بر او عارض شود و با اضافه وجود بر این ذات، وجود باری در خارج تحقق پیدا کند بلکه ذات باری خودش قائم به ذات است و چیزی بر او عارض نمی شود. این کلام، کلام مشائین است.

بنابراین هر وجودی، وجود خاص مختص به خود آن ذات است. در باری هم همین طور می باشد؛ وجود باری وجود خاص و مختص به ذات باری است و این وجود با سایر وجودها متفاوت است. اگر بر کلام این

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۰.

دسته اعتراض شود که چطور شما در خصوص یک امر خاص به یک امر عام احتیاج دارید؟ در ذات باری نیز وقتی که وجود خاص است احتیاج به وجود مطلق که عام است وجود دارد. وقتی می‌گویید که ذات باری موجود است، این وجود مطلق را همان‌طور بر ذات باری نیز حمل می‌کنید که بر سایر ماهیات حمل می‌کنید و هیچ فرقی در این حمل وجود ندارد، چطور در سایر ماهیات وجود مطلق را بر آنها حمل می‌کنید و می‌گویید که **زَيْدٌ مَوْجُودٌ، عَمْرُوٌ مَوْجُودٌ، شَجَرٌ مَوْجُودٌ، سَمَاءٌ مَوْجُودٌ** و این ماهیت برای وجود خود در حمل این وجود بر او به انتساب آن وجود مطلق احتیاج دارد، در وجود باری که وجود خاص می‌باشد همین‌طور است. یا باید خصوصیت را از وجود باری بردارید و وقتی خصوصیت برداشته شود دیگر شیء در خارج تحقق پیدا نمی‌کند، نه باری و نه غیر باری! یا اگر خصوصیت را بر وجود باری حمل می‌کنید این خصوصیت استناد به وجود مطلق را اقتضاء می‌کند و تا وجود مطلق استناد به این وجود خاص پیدا نکند هر وجود خاصی - چه وجود باری و چه وجود غیر باری - محقق نمی‌شود. بنابراین در اینجا مسئله نیاز و احتیاج پیدا می‌شود.

جوابی که این آقایان می‌دهند این است که وجود خاص در باری با وجود خاص در سایر موجودات متفاوت است. در سایر موجودات مسئله، مسئله احتیاج ماهوی و احتیاج عینی و خارجی اشیاء به آن وجود مطلق می‌باشد و بدون او شیء در خارج وجود پیدا نمی‌کند یعنی بدون استناد به فاعل و بدون استناد به جاعل، شیء در خارج وجود پیدا نمی‌کند اما در وجود باری با اینکه وجود خاص است مسئله قائم به ذات بودن و مستقل در ذات بودن او را از سایر وجودات امتیاز می‌دهد. در وجود خاص بودن کسی شک نمی‌کند که وجود خاص اختصاص به ذاتی دارد که متعین است و در خارج تحقق خارجی دارد مانند سایر وجودات خاصه که آنها از همین قبیل هستند.

صحبت در این است که در سایر وجودات که وجودات ممکنات است، به جاعل احتیاج دارد و همان جاعل مصحح حمل وجود بر او است. بدون آن جعل و استناد به فاعل و جاعل، حمل وجود بر آنها مصحح ندارد و صحت سلب دارد. وقتی که وجود ممکنات به فاعل استناد داده شوند آنگاه می‌توانیم **مَوْجُودٌ** را بر اشیاء حمل نماییم اما در وجود خاصی که مختص به باری است استناد به جاعل معنا ندارد! او غنی به ذات است و محتاج به شیء دیگری نیست و همان استغناء ذاتی و استقلال ذاتی او را از سایر موجودات جدا می‌کند گرچه وجود به‌نحو مطلق عارض بر ذات باری می‌شود همان‌طور که عارض بر سایر ذوات ممکنات خواهد شد.

یک مطلبی در اینجا وجود دارد و آن این است که این وجودات خاصه که هر کدام از آنها نسبت به دیگری تکثر حقیقی دارند؛ - همان‌طور که در جلسه قبل عرض شد - وجود خاصی که الآن در اینجا می‌باشد با وجود خاص دیگر تکثر حقیقی دارد، وجود خاص دیگر با وجود خاص بعد تکثر حقیقی دارد و **هَلُمَّ جَزْأً**.

این تکثر حقیقی که در وجودات خاصه هست به لحاظ نفس خود آن حقیقت وجود است، نه به لحاظ

انتساب به ماهیات زیرا اگر به لحاظ انتساب به ماهیات باشد همه باید متماثله الحقائق باشند چون ماهیت انسان که تفاوت نمی‌کند، ماهیت انسان عبارت از حیوان ناطق است، حیوان ناطقی که در اینجا هست با حیوان ناطقی که در اینجا است با حیوان ناطق که آنجاست همه علی السواء هستند. تمام این حیوانات ناطق **أَمْرٌ وَاحِدٌ لَا تَكْثُرُ فِي الْمَاهِيَةِ، وَ الْمَاهِيَةُ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ لَهُ أَثَارٌ وَ خَوَاصٌّ مَخْتَصَّةٌ بِهَا؛** اگر قرار باشد وجود مطلق به واسطه انتساب به ماهیت تکثر خارجی را به وجود بیاورد وقتی که منشأ انتزاع و حقیقت تکثر خارجی تمام اشیاء واحد باشد بنابراین تمام اشیائی که در خارج هستند همه متماثله الحقایق هستند و دیگر اختلاف و تکثرات از بین می‌رود. یعنی وقتی که ماهیت واحد است بنابراین تعلق وجود به ماهیت، موجب وحدت در آن ماهیت خارجی است. یک حیوان ناطق بیشتر نداریم؛ **لَوْ فُرِضَ** که ما بتوانیم مثل حیوان ناطق جدا و متکثر تولید کنیم مثل کارخانه می‌شود که یک مایع را در دستگاه می‌ریزند و بعد از آن طرف پلاستیک همه به یک کیفیت خاص بیرون می‌آید، چرا؟ چون مایع واحد است و صورت مشکله آن مایع نیز واحد می‌باشد، غالب واحد می‌شود، اگر از این پلاستیک یک میلیون لیوان تولید کنند همه به یک اندازه و یک رنگ و همه به یک کم و یک کیف می‌شود و از نظر وزن و شکل همه مثل همدیگر می‌شوند.

این آقایان معتقد هستند که این اشکال مختلف و این افکار مختلفی را که می‌بینم به لحاظ انتساب وجود و اضافه وجود بر ماهیت نیست. اگر به لحاظ اضافه وجود به ماهیت بود همه باید یک شکل و یک اندازه باشند، همه یک خواست و یک اراده داشته باشند چون ماهیت حیوان ناطق است و ما غیر از حیوان ناطق چیز دیگری نداریم و حیوان ناطق مشخص است و حیوان ناطق مقول به تشکیک نیست، حیوانیت هم مشخص است و ناطقیت هم مشخص است پس تکثر اشیاء خارج، تکثر به اضافه به ماهیات نیست بلکه تکثر به لحاظ نفس وجود است. خود نفس وجود در خود این تکثر و این جنبه اختلاف را به وجود می‌آورد و وجود حقیقی است که دارای تشکیک است؛ در یکی این حصه وجودی کم قرار داده شده است و عقلش کمی عیب دارد و در یکی حصه وجودی زیاد واقع شده است و او دارای عقل متکاملی است. این حصص وجودی موجب اختلاف در اشکال و اختلاف در شاکله‌ها و اختلاف در خصوصیات فردیه خارجی خواهد شد.

ایشان می‌گویند که کسی تصور نکند که این اختلاف به واسطه فصل می‌باشد اگر این طور باشد پس وجود «جنس» می‌شود در حالی که وجود از مقوله جنس نیست منتها ایشان می‌فرمایند که از آنجا که وجودات خاصه اسامی مختص به خود را ندارند وجود وجود است و عدم عدم می‌باشد و دیگر یک وجود خاص یک اسم خاص را ندارد لذا به واسطه اضافه بر ماهیات، اسامی متفاوت را جعل نموده‌اند که یکی را انسان و یکی را بقر و دیگری را غنم اسم گذاشته‌اند. این اسامی به واسطه انتساب به آن ماهیات کلی است.

مثلاً در اقسامی که برای شیء نقل شده است می‌گویند که آن صوتی که از دهان خارج می‌شود مقسم

برای حقایق ثلاثه - اسم و فعل و حرف - می باشد. برای کیفیت این نوع از صوت اسم را قرار داده اند و برای کیفیت این نوع از صوت اسم «فعل» را جعل کرده اند و برای کیفیت آن نوع از صوت اسم «حرف» را وضع کردند. اینها واقعاً دارای اسامی مختلف هستند درحالی که حقیقت و منشأ آنها واحد است. منشأ اسم و فعل و حرف واحد است و همان عبارت از **صَوْتُ الْمُخْرَجِ مِنَ الْقَم** است منتها صوتی که از فم خارج می شود برای هر کدام دارای اشکال مختلفی است اما برای وجود نمی توانند چنین حکمی را قرار دهند.

البته کلام مشائین کلام خوبی است اما مرحوم صدرالمتألهین مطلبی بالاتر از مطلب آنها را بیان می کند، مرحوم صدرالمتألهین قائل به اتحاد خارجی وجود هستند که همان نظریه عرفای شامخین بوده و از آنها تبعیت می کند. عرفای شامخین قائل به اختلاف و تكثر خارجی اشیاء هستند و تكثر خارجی اشیاء را با وجود خاص باری متمایز می دانند و این نقطه افتراق را فراموش نکنیم. ما هم قائل به تكثر خارجی اشیاء و موجودات هستیم الا اینکه وجود خاص باری را وجود مطلق و لا یتناهی می دانیم نه وجود مطلق **لا بشرط اختلاطه و ترکیبه و امتزاجه مع سایر الموجودات** این جهت لایشرطی در بیان حکمای مشائین به چشم می خورد که نقطه اختلاف بین نظر عرفا و آنها می باشد. آنها هم قائل به این هستند که حقایق اشیاء به وجودات آنهاست و قائل به اصالت وجود هستند و اصالت ماهیت را طرد می کنند ولی وجودات هر ماهیت را وجود خاص به او و منحاز از وجود باری می دانند. اینجا این نکته فرق است و اگر منحاز از او ندانند ما با آنها اختلافی نداریم اما آنها که منحاز می کنند و هر وجود را در قول به تشکیک در مرتبه خودش قرار می دهند و می گویند که تمام وجودات در مقوله تشکیک قرار دارند، از وجود یک ذره تا وجود ملائکه که شدت نور وجودی در آنها به نهایت درجه هست و عقل و اسماء و صفات الهی تا مرتبه ذات، آنها در تمام این سلسله از مراتب وجودی قائل به تشکیک هستند یعنی وجود را حقیقت واحده ای می دانند که وقتی تشکیک به اشکال مختلف پیدا کند از همدیگر متمایز می شود و ریسمانی نیست که آنها را به یکدیگر وصل نماید، طناب و حبلی نیست که بین این مراتب وحدت ایجاد کند. وجود هر کدام از اشیاء خارجی را وجود خاص می دانند.

بزنگاه صحبت مرحوم کمپانی با مرحوم سید احمد کربلائی

بزنگاه صحبت مرحوم کمپانی با مرحوم سید احمد کربلائی در این نکته می باشد که مرحوم کمپانی با حفظ مرتبه اصالت وجود و طرد اصالت ماهیت قائل به مراتب تشکیک وجود است و مراتب تشکیک وجود موجب امتیاز و اختلاف ماهوی هر مرتبه از مرتبه دیگر است و این اختلاف ماهوی موجب محدودیت وجود خاص باری و امتیاز آن وجود از سایر مراتب شده و وجود باری را در مرتبه بالا، منحاز و جدای از سایر مراتب وجودی قرار داده و نمی گذارد همه این مراتب در وجود باری حل و هضم شود. مرحوم آسید احمد می فرماید

که وجود باری با حفظ مرتبه فوقیت در تمام مراتب و اشکال و عالم خارجی سریان و جریان دارد و نکته بین وحدت و کثرت را به این نحوه حل می کنند که وجود باری به واسطه صرافت و بساطت خود اقتضاء می کند که از آن وجود بالصرافه ظهورات و بروزات مختلفه در عالم وجود در معرض ظهور و بروز بیاید و در عین حال **إِنَّهَ كَائِنٌ کَمَا کَانَ و الآنَ کَائِنٌ کَمَا کَانَ** یعنی به عبارت امروزی وجود باری با حفظ سِمَت در مرتبه ای که هست، شاغل به جمیع شغل ها و جمیع اشکالی می باشد که در عالم وجود، وجود پیدا کرده است. دیده اید یک نفر هم امام جمعه است، هم نماینده فقیه است، هم وکیل و استاندار است، هم رئیس جمهور است، هم وزیر دفاع است و هم پاسبان سر کوچه است؟! خلاصه همه چیز می شود و با حفظ سِمَت هر چه شما بخواهید انجام می شود! یک حفظ سِمَت بگیرید و تمام!

البته در کشورهای دیگر این طور هستند، اینجاها نیستند و ما از این چیزها مبرا هستیم! در بعضی از کشورها می بینیم که یک رئیس نظامی کودتا کرده و رئیس جمهور شده و حالا با حفظ سمت نخست وزیر و وزیر دفاع هم شده است لابد تفنگ هم دارد و ...!! در این دنیای شیرتوشیر ما این حفظ سمت را در مورد خدا در نظر می آوریم؛ خداوند با حفظ سمت در مرتبه لا حد و لا رسمی خود، همه حدود دیگر را نیز دارد؛ یعنی خدا قرمز است، خدا سیاه است، خدا آبی، خدا زرد است، خدا ماده است، خدا مجرد است، خدا نور است؛ نه اینکه خدا مقید به نور است بلکه نور متراوش از خداست، نه اینکه خداست، نه اینکه خدا قرمز است بلکه لون متراوش از خداست! چرا می گویم که خدا قرمز نیست؟! زیرا قرمزی و زردی دو کیف متفاوت و مخالف است اگر شیئی در یک لحظه دارای رنگ قرمز باشد نمی تواند در همان لحظه دارای رنگ سیاه یا رنگ زرد نیز باشد. باید زمان عوض شود و مکان عوض شود تا اینکه برای او تبدل ظرف پیدا شود اما در مورد خدا این طور نیست. خود مرحوم آخوند مطلب را بیان می کند و ما یک قدری جلوتر رفتیم منتها ما برای صحبتی که ایشان می کنند و اختلافشان با مبنای حکمای متألهین که دارای آن مبنا هستند این را گفتیم.

کیفیت تواضع خدا و امام

مرحوم سید احمد کربلانی با حفظ مرتبه بساطت و مرتبه اعلائی که برای ذات قائل است، آن مرتبه را منافی با ادنی مراتب عالم تحقق نمی داند. نکته در اعلائیات این است که او با مرتبه تواضع بتواند خود را با کمترین افراد تطبیق دهد اما تواضعی که در یک جا خم شوند و در جای دیگر اعتناء نکنند تواضع نیست! تواضعی که خدا دارد که موجب علو شأن اوست این است که در همان مرتبه رفعت که وجود دارد با ادنی مراتب هم جمع می شود. تواضعی که امیرالمؤمنین علیه السلام داشت این بود که در عین مرتبه ای که از نقطه نظر استغناء و استقلال و مرتبه مولویت و آمریت و ولایت داشت خود را با کمترین افراد جامعه پایین می آورد. خود

حضرت کیسه گندم و نان و خرما را برمی داشت و به منزل ایتم می برد.

لذا این تواضع موجب علو اوست. تواضعی که در همه مراتب تا به ادنی مراتب افقر الفقراء حکومت و دولتش برسد سریان و جریان دارد و در یک جا نمی ایستد؛ مثلاً نسبت به امراء متواضع باشد چون می خواهد آنها حرفش را گوش کنند و لشکرش را این طرف و آن طرف بکشند، نسبت به سربازها همین طور چون آنها برایش جنگ می کنند و شمشیر می زنند [متواضع باشد] اما نسبت به زنی که می خواهد به او اعتراض کند بگوید که «برو گم شو! تو چه کسی هستی که به من اعتراض می کنی!» خیر! تواضع امیرالمؤمنین از مالک اشتر و دیگر امراء گرفته تا به کمترین فرد حکومتش از نقطه نظر شئون اجتماعی می رسد. این نحو تواضع موجب موقعیت است اما نه اگر یک جا تواضع کنیم و جای دیگر سیلی بزنیم یا مثلاً در برابر بعضی تواضع نموده و در برابر بعضی دیگر [خشونت به خرج بدهیم] این تواضع نیست.

تواضع قلبی!

شخصی پزشک بود تعریف می کرد که فلانی خیلی آدم متواضعی بود، من به نزد او رفتم و از او سؤال و ایراد داشتم و او بسیار قشنگ به ایرادات من جواب داد. من به ایشان گفتم که بنده خدا چون شما پزشک بودی و این طور رفتار کرده است والا اگر من طلبه به جای شما نزد او می رفتم با یک لگد مرا از اطاقش بیرون می انداخت اما با شما این طور رفتار کرده چون درمقابل او یک پزشک قرار دارد. اگر مؤدب صحبت کند می گویند که چه آدم خوب و متواضعی است اما اگر یک طلبه بخواهد برود و با او دودوتا چهارتا صحبت کند آنجاست که دیگر رگ آنایت و نفسانیت طلوع کرده و اصلاً قبول نمی کند که شخصی در اینجا اعتراض کند آن وقت با فحش جواب می دهد ما این مسئله را در همه جا بسیار دیده و می بینیم که این را تواضع نمی گویند، این تواضع قلبی است، این تواضع برای موقعیت و بالا رفتن مسئله به درد می خورد. ما باید خیلی متوجه باشیم و وضعیت نفسانی خود را تصحیح کنیم و آن حقیقت تواضع را در شرایطی که برایمان پیدا می شود محک بزنیم و بینیم نسبت به این قضیه چقدر جلو هستیم و این قضیه آسان است و کاری ندارد.

حالا این موقعیت، موقعیت امیرالمؤمنین بود و استبعادی هم ندارد بالأخره امیرالمؤمنین که می خواهد امیرالمؤمنین شود باید به این نحو باشد و اگر نباشد دیگر علی نیست، ما آن علی را قبول داریم که این گونه باشد. آن امام سجادی را قبول داریم که این وضع را داشته باشد! تواضع در مرتبه عبودیت به جان او نشسته باشد نه اینکه تصنع کند؛ تصنع در یک جا هست و یک جا نیست و مسئله از دست انسان خارج می شود و به شخصی لگد می زند! یک جا تحمل ندارد فحش می دهد اما کسی که تواضع در جانش نشسته است او به شکل دیگر متحول شده و هیچ چیز نمی تواند این تواضع را از وجود او خارج کند.

علیٰ کلّ حال پروردگار نیز با علو مقامی که دارد با حفظ سمت که او جاعل و مبدأ اول و قادر علی الإطلاق است با تمام افراد و با تمام اشیاء حتی با این کاغذ همنشین و جلیس و مصاحب می شود به طوری که شما هر گوشه آن کاغذ را نگاه کنید خدا را می بینید، همه آن را نگاه کنید خدا را می بینید، نوشته روی آن را نگاه کنید خدا را شما تماشا می کنید. این مرتبه، مرتبه جمعیتی است که قاعده صرافت و بساطت این مرتبه را اقتضاء می نماید.

و حینَ اعترضَ علیهم بأنَّ الوجودَ الخاصَّ أيضاً یحتاجُ إلى الوجودِ المطلقِ ضرورةً امتناعِ تحققِ الخاصِّ بدونِ العامِّ.
أجابوا بأنَّه وجودٌ خاصٌّ متحققٌ بنفسه لا بالفاعلِ قائم بذاته لا بالماهية غنی فی التحقق عن الوجودِ المطلقِ و غیره من العوارضِ و الأسبابِ.

وجود خاص نیز احتیاج به وجود مطلق دارد زیرا خاص بدون عام نمی شود، هر خاصی به عام نیاز دارد! وقتی که شیئی خاص است در تحت یک ماهیت عام قرار دارد بنابراین وجود پروردگار نیز احتیاج به وجود مطلق دارد چون خود شما می گوید که وجود پروردگار، وجود خاص است و وقتی وجود خاص است باید در تحت کفالت و تکفل وجود مطلق باشد که بر همه اشیاء حمل می شود، شما می گوید که **زیدٌ موجودٌ، بکرٌ موجودٌ، الماء موجودٌ، السماء موجودةٌ، الله موجودٌ**، اگر وجود الله را وجود خاص می گیرید، این وجود خاص باید در تحت وجود مطلق باشد. اگر وجود عام می دانید وجود عام در خارج وجود ندارد.

جواب مسئله را به این نحو می دهند که قبول داریم که او وجود خاص است ولی این مسئله تبصره می خورد که این وجود خاص متحقق به خود می باشد، نه به وجود مطلق، نه به فاعل، [بلکه] روی پای خودش ایستاده است، نه به ماهیت؛ یعنی در تحت ماهیت نیست. در تحقق از وجود مطلق و غیر وجود مطلق غنی است، از عوارض و اسبابی که محقق وجود هستند و از علل و معدات برای تحقق خارجیه و از اعیان غنی و بی نیاز است.

مگر شما نمی گوید که **الله موجودٌ؟** این وجود را به او حمل می کنید و می گوید که **الله موجود کما أن سائر الاشیاء موجودة**. این حمل چه حملی است؟! می گوییم که چیزی نیست، وقتی که شما عوارض خارجی شیء را بر آن شیء حمل می کنید دلالت می کند که این شیء احتیاج به آنها دارد. فرض کنید می گوید که **زیدٌ ماشیٌ**، ماشی و ماشی یکی از عوارض خارجی وجود است که در اینجا بر زید حمل می شود. حال آیا ماشی احتیاج به وجود دارد یا زید احتیاج به ماشی دارد؟! یا سایر عوارض عامه ای که به واسطه یک جنس بر او حمل می شود، این عوارض عامه احتیاج به موضوع دارند، نه اینکه موضوع احتیاج به آنها دارد! در حمل وجود بر الله هم همین طور است؛ حمل وجود بر الله حملی است که شما وجود را از ذات الله انتزاع می کنید و بعد آن را هم بر الله حمل کرده و هم بر سایر اشیاء حمل می کنید. البته در اینجا یک نکته باقی می ماند که اگر شما این وجود را از ذات الله انتزاع می کنید چرا آن را بر سایر اشیاء حمل می کنید؟! وجود مطلق در حالی که از ذات باری انتزاع

شده مصحح حمل آن بر ممکنات چیست؟!

اینجا است که این افراد گیر می کنند و مبنای مرحوم آخوند در اینجا غلبه می کند که اگر قرار باشد وجود از ذات باری انتزاع شود و حمل بر باری شود ... مثلاً علیم علی الإطلاق را از ذات باری انتزاع می کنید، [ولی] آیا به بنده نیز علیم می گویند؟! به من علیم نمی گویند. قادر علی الإطلاق را از ذات باری انتزاع می کنید و بر او حمل می کنید، آیا این را به بنده هم اطلاق می کنید؟! **لا ضِدَّ لَهُ وَ لا نَدَّ** را از ذات باری انتزاع کرده و حمل بر باری می کنید ولی این صفات بر ما حمل نمی شوند، اوصاف مختصه باری بر غیر باری حمل نمی شود. چرا شما وجود را از ذات باری انتزاع کرده و بعد آن را بر سایر افراد هم حمل می کنید؟! چه سنخیتی بین باری و سایر افراد هست؟! شما باید این سنخیت را حل کنید. شما که قائل به تشکیک هستید و هر مرتبه را از مرتبه دیگر می دانید و علقه بین این مرتبه را از مرتبه دیگر قطع می کنید، حالا چطور این وجود را بر هر دو مرتبه حمل می کنید؟! این جایی است که باید روی آن تأمل کرد.

و وقوع الوجود المطلق علیها وقوع لازم وجود خارجی غیر مقوم كما أن كون الشيء أخص من مطلق الماهية لا یوجب احتیاجه إليها.

این که وجود مطلق را واقع بر آن ذات می کنید مثل اینکه شما لازمه یک وجود خارجی را که مقوم برای شیء نیست حمل بر آن شیء می کنید. این اشکال ندارد. اینکه یک شیء اخص از مطلق ماهیت است ایجاب نمی کند که به آن مطلق ماهیت احتیاج داشته باشد، شما مطلق ماهیت را بر چه چیز حمل می کنید؟ **الإنسان له ماهية، زيد له ماهية** این حمل اقتضاء نمی کند که زید به آن معنای عام که ماهیت کلی است احتیاج داشته باشد! نه! بلکه این یک امر انتزاعی است که شما بر وجودات خاصه حمل می کنید.

و كيف و المطلق اعتباری محض و الوجودات عندهم حقائق متخالفة متکثرة بأنفسها لا بمجرد عارض الإضافة إلى الماهيات لتكون متماثلة الحقيقة.

و چگونه این طور نباشد! چون وجود مطلق وجود اعتباری و انتزاعی است و وجودات در نزد مشائین حقائق متخالفه [متکثره] به نفس خود هستند؛ یعنی خود این وجود، حقیقتی جدای از دیگری است، این حقیقتی جدای از آن دیگری است اما این اختلاف را از ماهیت کسب نکرده است، خود وجود می گوید: «**أنا رجل**» بنده احتیاج به ماهیت ندارم، خودم برای خودم کسی هستم، هر وجودی برای خود اظهار استقلال و اظهار تمایز رتبه می کند، اشکال ندارد! **رجل** که زیاد است!

لا بمجرد عارض الإضافة ... این طور نیست که بعضی تصور می کنند چون وجود عارض بر ماهیت شده لذا تکثر به وجود آمده است، وجود عارض بر ماهیت بقر و بر ماهیت غنم و بر ماهیت انسان شده است، این طور نیست! تکثر به واسطه عروض به ماهیات نیست، چرا؟ چون حقیقت ماهیات یکی است. بنابراین این تکثر از کجا آمده است؟! پس وقتی حقیقت ماهیات یک حقیقت است، وجود که بر یک حقیقت عارض شود باید یک غنم کلی داشته باشیم که از آن طرف عالم تا این طرف باشد. یک ابل باشد از این طرف عالم تا آن طرف

دیگر، هر کدام از اینها باید برای خود یک واحد باشند، اگر نظیری هم بخواهد درست شود باید همه یک شکل باشند در حالی که این طور نیست و انسان‌های متفاوت و غنم متفاوت و بقر متفاوت داریم.

و لَا بِالْفُصُولِ لِيَكُونَ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقَ جِنْسًا لَهَا إِلَّا أَنَّهُ لَمَّا لَمْ يَكُنْ لِكُلِّ وَجُودٍ إِسْمٌ خَاصٌّ كَمَا فِي أَقْسَامِ الشَّيْءِ.

این اختلاف به واسطه فصول هم نیست چون اگر اختلاف به واسطه فصول است پس وجود مطلق باید «جنس» باشد در حالی که وجود «جنس» نیست. پس این تكثر از کجا آمده است؟! از آن جایی که برای هر وجود یک اسم خاص نبود همان طور که در اقسام شیء اسمی مختلفه هست؛ وقتی شما یک شیء را به چند قسم تقسیم می کنید برای هر کدام یک اسم می گذارید اما وجود این طور نیست که برای هر وجود اسم خاصی باشد، نمی توان برای هر وجود اسم مخصوص به خود او را گذاشت.

تَوَهَّمَ أَنَّ تَكْثَرَ الْوُجُودَاتِ إِنَّمَا هُوَ بِمَجْرَدِ الْإِضَافَةِ إِلَى الْمَاهِيَاتِ الْمَعْرُوضَةِ لَهَا وَ لَيْسَ كَذَلِكَ.

این طور توهم شده که وجودات متکثره‌ای که در عالم پیدا شده است به واسطه مجرد اضافه به ماهیات است که وجود عارض بر آنها شده است یعنی وجود که عارض بر ماهیات شده است تكثر به واسطه ماهیات پیش آمده است در حالی که تكثر به واسطه خود وجود پیش آمده است. وجود می گوید: خود من چه نقصی دارم که ماهیت باعث ازدیاد من شود! خودم از خودم هر چقدر که بخواهم تولید می کنم و وجود خودش را تولید می کند و آن کیفیت اختلاف به واسطه خود وجود پیدا می شود و بعد ما ماهیات را به واسطه اشتراکات و امتیازات اعتبار و انتزاع می کنیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ